

شطحِ مادرانگی

صابر اکبری خضری^۱

وقتی متن این روایت را می خوانم، تن و بدنم می لرزد؛ امام حسن (علیه السلام) چنین نقل می کند: «رَأَيْتُ أُمَّي فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ قَامَتْ فِي مِحْرَابِهَا لَيْلَةً جُمِعَتْهَا قَلَمٌ تَنْزَلُ رَاكِعَةً سَاجِدَةً حَتَّى اتَّصَحَّ عَمُودُ الصُّبْحِ وَ سَمِعْتُهَا تَدْعُو لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ وَ تَسْمِيَهُمْ وَ تَكْثُرُ الدُّعَاءَ لَهُمْ وَ لَا تَدْعُو لِنَفْسِهَا بِشَيْءٍ فَقُلْتُ لَهَا يَا أُمَّاهُ لِمَ لَا تَدْعِينَ لِنَفْسِكَ كَمَا تَدْعِينَ لِغَيْرِكَ. فَقَالَتْ يَا بَنِي! الْجَارُ ثُمَّ الدَّارُ...»

«مادرم فاطمه (سلام الله عليها) را دیدم که شب جمعه در حال عبادت بود و تا صبح رکوع و سجده می کرد؛ می شنیدم که برای مومنین و مومنات دعا می کرد و نامشان را می برد و بسیار برایشان به درگاه خداوند دعا می نمود، ولی برای خود هیچ نخواست و دعایی نکرد، به او گفتم مادر جان! چرا همان طور که برای بقیه دعا کردی، برای خود چیزی نخواستی و دعا نمودی؟ گفت پسر جانم! اول دیگری و بعد خود!»

مادر، اوج مراتب انسان است، مرحله گذر از خود، یک قدم بر خود بگذار و قدم بعدی را در جوار پروردگار. مادر اگرچه ابتدا صفتی است در برابر فرزند، اما کم کم این متعلق جدا شده و مادرانگی، تبدیل به یک نوع بودن، یک نگرش می شود. مادر ابتدا در مواجهه با فرزندش فقط مادر است، اما کمی جلوتر و فقط کمی، خودش تبدیل به مادر می شود، مادر، بیشتر از این که زن باشد (و یا شاید حتی انسان)، «مادر» است. متعلقاتی که در رابطه بین مادر و فرزندش وجود دارد، فراتر از این چارچوب خاص می روند و مادرانگی را به وجود می آورند.

در رابطه مادر و فرزندش، مادر نفعی نمی برد، بلکه حتی متضرر می شود. مادر «واقعاً» به خود نگاه نمی کند، رابطه مادر و فرزند، بر خلاف همه روابط دیگر که دو طرفه و رفت و برگشتی است، کاملاً یک طرفه است، طرف مقابل نه پاسخ توجه و محبت های مادر را نمی دهد، و نه حتی بی تفاوت و بی توجه است، بلکه بالعکس در ازای محبت های مادر، جز اذیت و نیاز بیشتر چیزی ندارد. مادر کم کم خود را فراموش می کند، از خود فارغ شده و محور دیگری می شود، اگرچه شاید محاسبه و استدلالی منطقی، نتواند این رابطه را تبیین و توجیه کند.

^۱ کارشناسی ارشد معارف اسلامی و فرهنگ و ارتباطات / mosafer.rezvan@gmail.com / تاریخ نگارش اولیه: بهمن ۱۳۹۹ ه.ش

يَا رَبِّ اَنْتَ تَدْعُونِي فَاُولَىٰ عَنكَ وَتَتَحَبَّبُ اِلَيَّ فَاتَبَغِضْ اِلَيْكَ وَتَتَوَدَّدْ اِلَيَّ فَلَا اَقْبَلُ مِنْكَ...

ای پروردگارم! تو مرا دعوت می کنی، من از تو روی می گردانم؛ تو به مهر می ورزی، کینه توزی می کنم؛ تو به من محبت می کنی و من نمی پذیرم...

كَانَ لِي التَّطَوُّلُ عَلَيْكَ فَلَمْ يَمْنَعْكَ ذَلِكَ مِنَ الرَّحْمَةِ لِي وَالْإِحْسَانَ إِلَيَّ وَالْتَفَضُّلَ عَلَيَّ بِجُودِكَ وَكَرَمِكَ...

گویا من متنی بر تو دارم و باز این احوال، تو را بازنداشت از این که دوباره به من مهربانی کرده و بر من بیخشایی، همه این ها از روی بخشندگی و بزرگواری توست...

فَارْحَمَ عَبْدَكَ الْجَاهِلَ وَجَدَّ عَلَيْهِ بِفَضْلِ إِحْسَانِكَ اِنَّكَ جَوَادٌ كَرِيمٌ...

پس بر بنده نادان رحم کن و از زیادی احسانت بر او ببخش که به راستی تو بخشنده و بزرگواری...

این مادرانگی است و از این جهت مادر شبیه خداست.

مادرانگی، یک احتیاج عمیق انسانی است و شاید عمیق ترین آن. انسان می خواهد از خود فراتر برود، فرا و ورای خودش چیزی را ببیند و او را بستاید. تا موقعی که فقط خودم باشم و خودم، جهان بی معنی است.^۲ نمی گویم عمیق ترین میل انسان، میل به نیستی است، می گویم عمیق ترین میل انسان، دیدن دیگری و ستایش او و عشق ورزیدن به اوست و البته نتیجه این کار، فراتر رفتن از خود و فراموش کردن خود است، آری گفتن به «او» که لازمه اش نه گفتن به «من» است، البته این نه به «من»، حتی اصالت هم ندارد، چون اصلاً «من» موضوعی چنین مهم نبودم که ارزش حتی نه داشته باشم، فقط از این جهت که باید به «او» آری گفت و این «آری»، از راه همین «نه» می گذرد و گرنه مرا با «من» چکار؟! مادر، «او» را پیدا می کند. «او»ی مادر در ابتدا فرزندش است، اما بعد جامعه می شود «او»ی او و این هر دو، جلوه ای و صورتی از پروردگار مادرند، مادر به دیدن پروردگار نزدیک تر است و به هدف خلقتش.

باقی ماندن، به طور تناقض آمیز و طنزآلودی مستلزم پا نهادن بر خود است. شرط بودن، نفی تمامیت و استقلال خود است، چون به تنهایی نمی توان زاینده بود و امتداد پیدا کرد، فقط وقتی دیگری را پذیرفتیم و خود مستقل منفک خدشه ناپذیر را کنار زدیم؛ زاینده می شویم و امتداد پیدا می کنیم. مادر زاینده می کند، فردی که از

^۲ نیچه همین را می گفت نیهیلیسم؛ اما انکار می کرد که چیزی و معنایی و مقصدی بیرون از خود وجود داشته باشد، باید خود را -با همه مشقت ها و اثرات مخرب جانبی اش- گذاشت رو به رو و ستایشش کرد و در برابر همه مخاطرات نیز ایستاد، ابرمرد همین است. تلاش نیچه در نهایت محکوم به شکست است و اولین شکست خورده تلاش مقدس و مذبحخانه او، خودش بود.

خود بگذرد، زاینده می شود و امتداد پیدا می کند، اگر تأکید بر خود داشته باشیم، از خود نگذریم و در دیگری متحد نشویم، نمی باشیم و اصل بودن را نمی چشیم.

من می گذرم خموش و آرام / آوازه جاودانه از اوست...

امتداد یافتن، نه هدف، که نتیجه این محو شدن در دیگری و فراموش کردن خود است. فقط کسی می تواند بماند که به این مقام والا برسد. این مقام والای گذر از خود، فراموش کردن خود. اگر از خود فارغ شدی، اگر وجوداً خواستار محو شدن شدی، می مانی و در این فرایند، بازیگری و فریبی راه ندارد. نباید به آن فکر کنی، و تنها راهش این است که واقعاً به آن مرحله برسی. ماندن، به هیچ وجه نمی تواند هدف باشد. ماندن، فقط نتیجه عارضی رفتن است. هر کس که خواست بماند، نماندنی شد. بهای سنگین ماندن، فراموش کردن آن است؛ هر چه بیشتر در پی خود باشیم، در پی دنیا باشیم، در پی جاودانگی، بیشتر نمی مانیم و بیشتر گیرمان نمی آید. دنیا در پی کسی می دود که از او فرار می کند و از کسی فرار می کند که در پی اش است.

بهشت، آخرین مرحله ای است که فرد انسانی در آن حضور دارد، «خود» بیشتر از بهشت ارتفاع نمی گیرد؛ اما بالاتر بهشت هم جایی و عالمی هست، ولی «خود» راهی به آن ندارد که عرصه بی خودی است.

در کوی ما شکسته دلی می خرنند و بس / بازار «خود» فروشی از آن سوی دیگر است...

مادر، سختی ها را به جان می خرد؛ «حَمَلْتَهُ أُمَّهُ كُرْهًا وَ وَضَعْتَهُ كُرْهًا» (۱۵، احقاف) مادرش او را با سختی حمل کرد و با سختی به دنیا آورد... مادر، از مرحله آخر خود انسانی، جلوتر است، آخرین جایگاه خود انسانی، بهشت است، بهشت، آخر فرد انسانی و اول مادر است. بهشت پایین تر از مادر است؛ «لَجَنَّهُ تَحْتَ أَقْدَامِ الْأُمَّهَاتِ».

انسان، نیاز به ایثار و از خود گذشتگی دارد، مادر روابط را بر اساس نفع شخصی تنظیم نمی کند، مادر مقابل فردگرایی است، مادر علیه حساب گری های عقل معاش است. وقتی عقل خوداندیش محور قرار گرفت، وقتی «من» مهم شدم و همه جهان بر اساس رابطه شان با من سنجیده شدند، وقتی مهم ترین موجود عالم، خودم شدم، مادرانگی و بنیان های آن محو می شود و وقتی که مادرانگی و بنیان های آن محو شد، فرزند آوری به مذبح تردید می رود... مادر بودن سخت است و پر از مشقت و زیان.

چرا باید «خود»م را از ریخت و قیافه بیندازم؟ چرا باید بهترین سال های زندگی را صرف دیگری کنم؟! و در ازای آن چه به دست می آورم؟! نه پولی، نه مفعتی، نه بردی، مادری، باخت صرف است، مادر هفت-صفر می بازد. پس جامعه و زندگی جمعی و هر گونه ارتباط با دیگری، دو الگو دارد، یا الگوی مادرانه و یا الگوی

خودخواهانه؛ اگر جامعه بر اساس مادرانگی بنا نشد، خیانت اجتماعی، عدم تعهد و فردگرایی اصالت پیدا می کند، روابط، یک طرفه تعریف می شود؛ اگر نفعی داری، بیا و گرنه به راحتی قیچی می شوی! مادر، ما به ازای وجودی تعهد و پابندی است، ترجیح دیگری به خود.

تجلی این روحیه در رفتارهای اجتماعی روزمره ما به وضوح قابل ملاحظه است، جامعه ای که در آن تعهد و مسئولیت پذیری و ایثار به زوال برود، رفتارهای ترافیکی اش دگرگون می شود، اختلاس و دزدی و روا داشتن سود بیشتر برای خود به روش های قانونی و غیرقانونی، معمول خواهد شد، طلاق و جدایی به راحتی اتفاق می افتد و آدم ها به راحتی می توانند از زیر بار مسئولیت همدیگر شانه خالی کنند، تا موقعی با تو هستم که مطابق میلم باشی یا به من سود برسانی، اما مادر کاملاً بالعکس، از لحظه ای با توست که هیچ سودی برای او نداری و در نهایت هر چه باشی و هر چه بشوی، باز می دانی که دامان او، آخرین مأمنی که می پذیردت، ولو اینکه همه تو را طرد کنند، ولو این که بی خاصیت شوی و نفعی برای جامعه و دیگران نداشته باشی. عشق مادر به فرزند، نه یک عشق بیرونی، که عشق درون جوش است، تحمیل نشده و کنترل ناپذیر است، عمیقاً وجودی است.

جالب این که «امام» نیز از همین ریشه «ام» می آید، اگر چه امام برای جامعه چون پدر است و قیوم و تکیه گاه فرزندان، اما برای اُمّتش چون اُمّ نیز هست و به آن ها مهربانی می کند، چنان که امام رضا (علیه السلام) راجع به امام می گوید: «الوالد الشفیق والاخ الشفیق والام البره بالولد الصغیر» امام چون پدری دلسوز، برادری همسان و مادری مهربان نسبت به فرزند کوچک است... پیامبر گرامی نیز که امام مردم خود بود، چنین نگرانی مادرانه ای نسبت به آنان داشت، «العلک باخع نفسک آلا یگونیوا مؤمنین...» (۳ شعرا) این قدر جوش این بچه ها را زن! نزدیک است جان دهی از این که ایمان نمی آورند! یا آن جا که می گوید برای شما فرستاده از خودتان آمد که ناراحتی شما ناراحتش می کند و بر او گران می آید... «و لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیہ ما عنتم...» (۱۲۸ توبه)

شبهت دیگری نیز بین امام و اُمّ هست، در برابر کاری که برای تو انجام می دهند که گرانها ترین چیز است یعنی حیات بخشی؛ اجری و مقابلی و مثلی و پاسخی از تو نمی خواهند، «و ما اسألکم علیہ من اجر ان اجری آلا علی رب العالمین» (۱۰۹ شعرا) نه فقط پیامبر و فاطمه، که علی و فرزندان (علیهم السلام) نیز چنین بودند، وقتی افطار خود را سه روز متوالی به دیگران دادند و خود گرسنه ماندند، گفتند از شما نه پاداشی می خواهیم و نه حتی تشکری! «و یطعمون الطعام علی حبه مسکیناً و یتیماً و اسیراً انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاءً ولا شکوراً» علیرغم این که خود به غذا احتیاج و علاقه داشتند، مسکین بی نوا و یتیم و اسیر را اطعام کردند و گفتند: ما برای خشنودی خداست که به شما غذا می دهیم و از شما هیچ پاداش و سپاسی نمی خواهیم! (۸ و ۹ انسان)

البته متوجهم که این باور به طرز پیچیده ای می تواند ایدئولوژیک عمل کند و دستاویزی شود برای روا داشتن ظلم بیشتر از جناب مردان و دیگران برای تاکید و پافشاری بر ظلم خود با این توجیه که او شایسته ایثار است، مقام او والا است و توانایی بیشتری برای ایثارگری دارد، بنابراین ایثارگر بودن او، علتِ ربودن حق یا پایین نگه داشتن او شود. این سیستم ایدئولوژیک پیچیده مدت ها در جامعه عمل کرده و مدت ها ساختار ضعف و تحقیر مادران (یا به شکل اعمّ زنان) را توجیه و تثبیت نموده است. معلوم است که این یک انحراف و فریب است و از آن طرفداری نمی کنم، بلکه سعی می کنم در ادامه خطوط روشن تفاوت را برجسته کنم.

مادرانگی نقطه آرمانی جامعه است و نباید فقط مادران (یا زنان) چنین باشند، این عیب مردان است که کمتر چنین اند، اما باید هر چه سریع تر آن را رفع کنند، فمینیست ها می خواهند به مادر بگویند چنین نباش و به خودت برس، ما برعکس می گوئیم نه تنها مادر، بلکه بقیه نیز باید چنین باشند و هر کس چنین نیست، اشتباه می کند؛ البته که تقاضش را می دهد؛ تقاضش نچشیدن حدّ اعلاّی زندگی و انسانیت است، اوج انسانیت، باختن است، نه بردن، به محو شدن است نه ماندن، این چیزی که سرنوشت محتوم فردِ انسانی است، «كُلٌّ مِّنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَ يَبْقَى وَجْهٌ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَ الْإِكْرَامِ» (۲۶ و ۲۷ الرحمن) همه نابود می شویم و فردیت ها از بین می رود و خودیتمان را در او از دست می دهیم. این میل ناخود آگاه درونی ماست، چرا که سرنوشت ماست و ما بیشتر از هر کس دیگر به آن واقفیم.

زمین بازی در این نگاه برعکس است، اگر همیشه مردان را بالاتر می دیده اند و زنان، از دریچه ضعف و نداشتن نسبت به مردان تعریف می شدند؛ و در نتیجه مردان، متن و زنان، حاشیه و مردان، والا و زنان، پایین بوده اند، حال مادران (و نه زنان البتّه) والاتر و بالاتر اند. هر کس بیشتر به فکر منفعتِ خویش و از مادرانگی دورتر است، پایین تر و پست تر. این ایده، محملی برای توجیه مردسالاری نیست، بلکه مرد و زن هر دو باید تلاش کنند تا خود را به نقطه آرمانی مادرانگی برسانند، مادرانگی نه تنها جامعه را سامان می دهد، بل زمینه عبودیت که هدف خلقت انسانی است را محقق می کند.

اگرچه من خیلی علاقه مند نیستم اما این الگو را می توان در روابط انسانی نیز مشاهده کرد، موقعیت مادرانه و از خودگذشتگی و انطباق. رابطه عاشقانه اگر مادرانگی داشته باشد، می ماند، و گرنه، نه. مادر، همان تعهد است، همان تشکستن، همان تاب آوردن، مسئولیت پذیرفتن، بر اساس ظاهر محاسبه و تصمیم نگرفتن. مادر فرزندش را اگر زیبا نبود و درآمدش بالا و پایین نبود، نفی نمی کند. مادر، مقابل میل است؛ مادر، معنا است؛ مادر، قصد می کند؛ مادر، ابتدا و انتها دارد؛ مادر، تجلی حق است و در برابر باطل که هر لحظه طلبی دارد، هر لحظی میلی می کند و خواستن بیشتر، مصرف بیشتر را ناشی می شود؛ میل، عدم تعهد است و معنا، تعهد؛ و راستش مادر و

مادرانگی، خط بطلانی هم بر نیهیلیسم می کشد. معنا در ماندن است؛ مادر می ماند، اما این انتخاب او نیست، این نتیجه کار اوست. تعهد و ماندن اگر چه فاقد لذت دم محورانۀ رفتن و رنگ عوض کردن است، اما معنا، عمق و پیوند (گره، عقیده) ایجاد می کند، یک امتداد عمیق ناخودگاه، آرام و نه سرکش و تهاجمی، مهربان و نه خشن، همیشگی و با ثبات، نه شکننده و واهی، قابل تکیه و ثبات بخش، نه متزلزل و مرتعش، همیشگی و نه بازیچه زمان. در برابر مادرانگی، خیانت، عدم تعهد، عدم پابندی، خودخواهی، منفعت شخصی، فردمحوری، انسان گرایی و هر چیز بد دیگر در عالم است. مادر و مادرانگی؛ بنیانی هستوی، احتیاجی انسانی و ضرورتی اجتماعی است. نقطه پایان حرفم، همان نقطه آغاز است، هیچ توضیحی بهتر از این ماجرا، آن چه می خواهم بگویم را نشان نمی دهد؛

«رَأَيْتُ أُمَّي فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامَ قَامَتْ فِي مَحْرَابِهَا لَيْلَةً جُمِعَتْهَا فَلَمْ تَزَلْ رَاكِعَةً سَاجِدَةً حَتَّى اتَّضَحَ عَمُودُ الصُّبْحِ وَ سَمِعَتْهَا تَدْعُو لِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَ تَسْمِيَهُمْ وَ تَكْثُرُ الدُّعَاءَ لَهُمْ وَ لَا تَدْعُو لِنَفْسِهَا بِشَيْءٍ فَقُلْتُ لَهَا يَا أُمَّاهُ لِمَ لَا تَدْعِينَ لِنَفْسِكَ كَمَا تَدْعِينَ لِغَيْرِكَ. فَقَالَتْ يَا بَنِي! الْجَارُ ثُمَّ الدَّارُ...»

مادرم فاطمه (سلام الله علیها) را دیدم که شب جمعه در حال عبادت بود و تا صبح رکوع و سجده می کرد؛ می شنیدم که برای مومنین و مومنات دعا می کرد و نامشان را می برد و بسیار برایشان به درگاه خداوند دعا می نمود، ولی برای خود هیچ نخواست و دعایی نکرد، به او گفتم مادر جان! چرا همان طور که برای بقیه دعا کردی، برای خود چیزی نخواستی و دعا نمودی؟ گفت پسر جانم! اول دیگری و بعد خود!

مادر بازنده است، این اوج انسانیت است، انسانیت باختن است. مادر در مسیر رشد و پیشرفت از همه جلوتر است، باید همه ما، فرزندان، مردان، زنان، دختران، بدویم تا به مادر برسیم. مادر، پایان انسان و آغاز بیشتر از اوست. علیه خود، به نفع او، به نفع حق، ما همه باطلیم و فقط اوحق است، فقط اوست، هو الحق، لا اله الا هو...

...پایان